

# پرندهگان باغشاه

## بازخوانی تاریخ

صالح تسبیحی

پرندهگان باغشاه عنوان نمایشگاه انفرادی صالح تسبیحی با مضمون مشروطه و ماجرای به توپ بستن مجلس، ۹ تا ۳۰ بهمن در گالری پروژه‌های آران برگزار شد.

در این مجموعه، تسبیحی، از عکس، تاکسیدرمی پرنده و چوب و فلز برای بیان ایده خود بهره جسته و ۱۲ پرنده به نشانه ۱۲ شخصیت تاریخی به شکل نمادین در نظر گرفته شده بودند. "پرندهگان باغشاه" علاوه بر اثر هنری، همراه با نوشتار مفصل و لحظات تاریخی مربوط به شخصیت‌های معتبر دوران استبداد صغیر همراه بود. این متن‌ها برای فهم بهتر اثر کمک‌کننده و راهگشا بودند.

کبوتر؛ سید محمد طباطبایی  
مرغ دریایی؛ شیخ احمد روحی  
سار؛ یحیا میرزا اسکندری  
مرغ بهشتی؛ ثقه الاسلام تبریزی  
غراب؛ کلنل لیاخوف  
بوف؛ محمدعلیشاه

طاووس سفید؛ میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل  
طاووس رنگین؛ شیخ احمد روح القدس  
کاکایی؛ میرزا نصرالله ملک المتکلمین  
مرغ عشق؛ قاضی ارداقی  
مرغ عشق زرد؛ میرزا ابراهیم تبریزی  
طوطی؛ سید جمال الیدین واعظ اصفهانی



تصویر شماره ۱

سر و جان‌ها که ندریده و چه بزرگان که به چنگالش گرفتار نیامده‌اند.  
این داستان آشنای تاریخ ماست.

این ماجرای دیرپا را می‌توان قدم به قدم و دهه به دهه به شمارش نشست و از اقامه دین توسط مانی و ایجاد نظام اجتماعی توسط مزدک و سرکوب آنان نظاره کرد و آمد تا هجوم اعراب. می‌توان در

واقع:

تهاجم، تاراندن و مرگ سایه‌ای است تهدیدکنان، متناوب در آسمان ایران، پرنده بر آسمان و دائم در حرکت بر فراز زندگان. این عفریت، غراب مرگ است که بر فراز قلم‌های آزاد و سرهای سودایی و لبان به سخن حق جنبنده پر و بال می‌کشد و گاه منقار پایین می‌آورد و چه



قعر تاریخ فرو رفت و خواند و شناخت. از در افتادن نهضت‌های شعوبی و علوی علیه اعراب و نهضت سربه داران بر ضد تاتارها بگير و بیا تا بهار به خزان نشسته مشروطه.

ماجرای مشروطه انبان نشانه‌هاست. انگار در این تکه از تاریخ هر کسی وظیفه تعریف شده خود را تا انتها به سرانجام رسانده. روزنامه‌نگار در خوش‌خوانی و سخنور در هیبت دادن به کلمات، شاه در استبداد و حتی مکان‌ها در پذیرفتن انسان‌ها دقیق؛ همان کارکردی را داشته‌اند که از نام و نشانشان انتظار می‌رود. از این‌روست که «باغشاه» باید مسلخ آزادی خواهان باشد و نه باغش تداعی صفا و طراوت کند نه شاهش دادگستر. باغشاه، باغ و دربار وسیعی بود که محمدعلی شاه قاجار در روز به توپ بستن مجلس آنجا نشست و بسیاری از آزادی خواهان را در حضور او شکنجه کردند و چندی را کشتند. تصویر آشنا، نمادی از محل همیشه برپا برای قلع و قمع آزادی. محلی تاریک در هوای ابری وطن ما که بی‌قراران بلندپرواز بر هوای آن می‌جهند و به دام می‌افتند. گویی بدن‌های صف به صف کشتگان و مطرودان باغشاه مجسمه‌های بی‌سر میدانگاهی باشند که هوای حق و عدالت در آن سودایی گذرنده است. و از فرط تکرار، شرح مستقیم واقعه بی‌فایده. نقشی مکرر؛ خالکوبی شده بر تن ما.

مجموعه «پرنندگان باغشاه» در این بخش از تاریخ دقیق شده است، در عین حال در این مجموعه شخصیت‌هایی هم که مشخصاً «در به توپ بستن مجلس (یا به قول تاریخ نگاران مشروطه؛ یوم‌التوپ) آسیب ندیده و کمی بعد یا قبل، به همان سرنوشت غمبار کشتگان باغشاه دچار شده‌اند، افزوده‌ام. دوازده نفر، بر اساس عدد آشنای بین‌النهرین باستانی تعریف شده. دوازده صورت فلکی آسمان، دوازده حواری مسیح، دوازده امام شیعه، و هر دوازده نمادین دیگری که می‌تواند یادآور گروه برگزیدگان باشد. بدن‌های سربلندان تاریخ به عنوان پرنندگان منقاربریده و عکس به عنوان برشی متصل به واقعیت، به کار گرفته شده‌اند تا موقعیت انسانی آن‌ها میان بال و پر پرنندگان گم نشود. پرنندگانی بال و پر و چیده که «ادیب‌الممالک فراهانی» در رثایشان گفت:

مرغان بساتین را منقار بریدند/ اوراق ریاحین را طومار دریدند  
گاوان شکم خواره به گلزار چریدند/ گرگان زیبی یوسف بسیار دویدند  
تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند/ یاران بفروختندش و اغیار خریدند  
آوخ ز فروشنده دریغا زخریدار  
افسوس که این مزرعه را آب گرفته/ دهقان مصیبت زده را خواب گرفته  
خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته/ و زسوزش تب پیکرمان تاب گرفته  
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته/ چشمان خرد کرده ز خوناب گرفته  
ای واسطه رحمت حق بهر خدا/ زین خاک بگردان ره طوفان بلارا



تصویر شماره ۲: طاووس سفید؛ میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل

### میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل

دهخدا نوشت: شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم. در جامه سپید (که عادتاً در تهران در برداشت) و به من گفت: "چرا نگفتی او جوان افتاد؟" من از این عبارت چنین فهمیدم که می‌گوید: "چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا ننوشته‌ای؟" و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد: یاد آر ز شمع مرده یاد آر! در این حال بیدار شدم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسمط ذیل را ساختم و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعه دیگر به آن افزودم:

ای مرغ سحر! چو این شب تار/ بگذاشت ز سر سیاهکاری،

وز نفعه روح بخش اسحار/ رفت از سر خفتگان خماری،

بگشود گره زلف زرتار/ محبوبه نیلگون عماری،

یزدان به کمال شد پدیدار/ و اهریمن زشتخو حصاری،

یاد آر ز شمع مرده یاد آر...

جهانگیر در شیراز زاده شد. در نوجوانی به تهران آمد و مشغول تحصیل در دارالفنون شد. در این گیر و دار مشروطه پا گرفت و میرزا جهانگیرخان به انجمن سرّی و دیگر گروه‌های آزادی خواه، رفت و آمد آغاز کرد. چندی بعد با سرمایه قاسم خان تبریزی و همکاری دهخدا روزنامه "صور اسرافیل" را منتشر نمود. این روزنامه به عنوان زبانی برای روشنفکران عصر خود مدام در جامعه موج می‌انداخت و شوری در سرها. چندین بار نویسندگان آن را تکفیر کردند و چند بار بساط به محاق توقیف رفت. میرزا جهانگیرخان به همراه تنی چند، در روز به توپ بستن مجلس به باغشاه برده شد و در حضور شاه به قتل رسید. او سری سودایی داشت و خویی رک و راست. لحظه مرگ او در منابع متعدد و مختلف آورده شده و شاهدان روایتی اساطیری از مرگ او به دست داده‌اند. در آخرین نامه‌ای که نوشته است آورده:

امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران، بسته به تکمیل معنی مشروطیت است، ولی فرزند "ام الخاقان" (لقب مادر محمدعلی شاه) که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایران است، برای استقلال کامروایی سبانه خود، می‌خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید.

(او به توپ کشیدن و قشون به شهر آوردن قزاق‌ها اشاره کرده و گفته: از دیروز تا به حال نقشه‌ای که ترسیم کرده آفتابی شد. فردا ما به فداکاری حاضر می‌شویم. اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید، زیرا که در راه آزادی ایران، یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتم. مردن که از لوازم طبیعی است. آدم که باید بمیرد، چرا با درد و مرض مرده باشد و به جانبازی از تألم نشأه زندگی بد، در یک چشم بهم زدن نمیرد...

میرزا جهانگیرخان، در آخرین مقاله خود در نشریه صور اسرافیل، خطاب به قزاق‌های محمدعلی شاه، می‌نویسد:

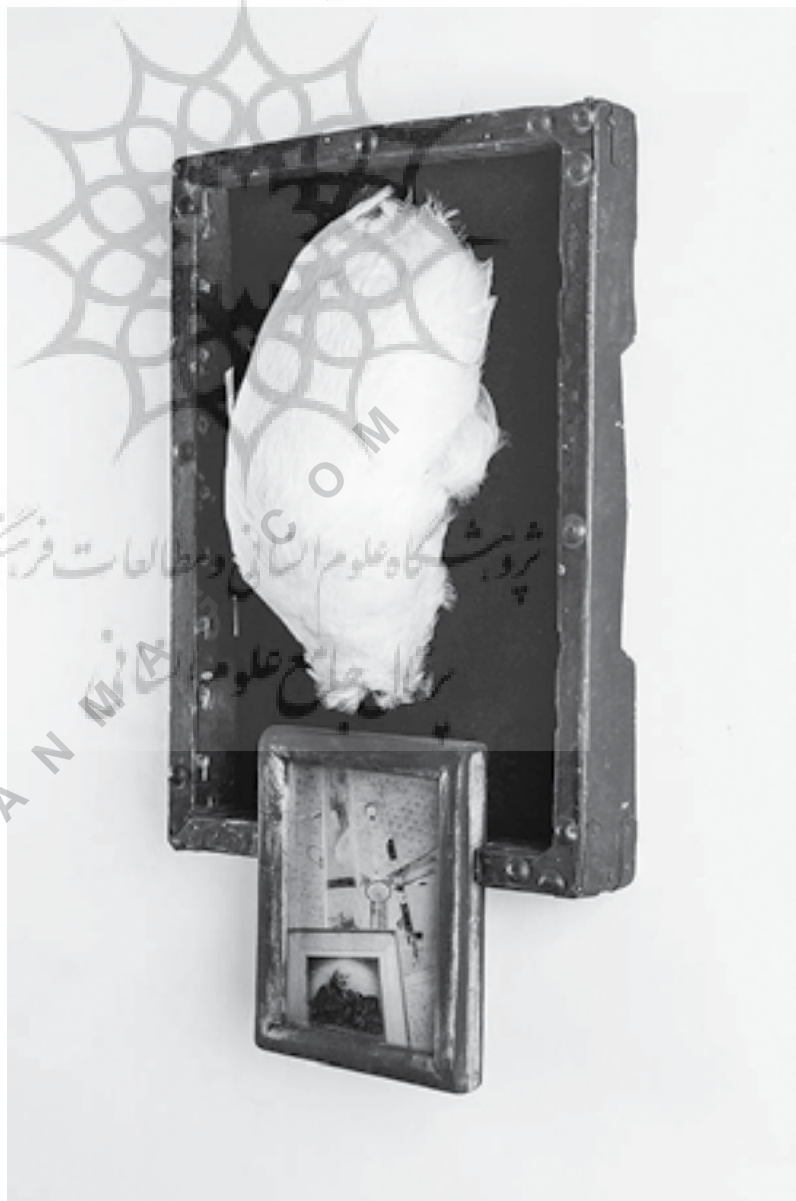
... ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچ وقت نمی‌گوییم که چرا ما مغلوب مستبدین و بی‌دین‌ها شدیم زیرا که برادران آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عن قریب خواهند رسید. ما می‌خواهیم با بدن‌های خود، زیر سم اسب‌های آن‌ها را نرم و مفروش کرده و زمین طهران را برای تشریفات مقدم این مهمان‌های تازه رسیده، از خون گلوی خود زینت دهیم و به آن برادرهای مهربان بگوییم و افتخار کنیم که ماییم پیش صف‌های شهدای راه آزادی...

میرزا جهانگیر خان در هنگام مرگ ۳۴ سال داشت.

\*\*\*\*\*

### میرزا نصرالله ملک المتهکلمین

"شب را که با آن سختی به پایان رسانیدیم بامدادان از خواب برخاستیم و قزاقان هر هشت تن را به یک زنجیر بسته بودند بیرون می‌بردند. و چون اندکی گذشت دو تن فراش برای بردن ملک و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده به گردن هریکی زنجیر زده



تصویر شماره ۳: آکایی: میرزا نصرالله ملک المتهکلمین







تصویر شماره ۴: مرغ عشق؛ قاضی ارداقی

مامانترف، خبرنگار روس حاضر در باغشاه می نویسد: "سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را به باغ بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداخته از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر به دل های ایشان فروکرد مدیر روزنامه را هم بدین سان کشتند."

در جای دیگر می نویسد: "من به شاپشال ژنرال آجودان شاه گفتم: نام این دو تن مدیر روزنامه و سخنران معروف که به کیفر رسانیدند چه بود؟ ... گفت: صور اسرافیل مدیر روزنامه و ملک المتکلمین را می پرسید؟ گفتم آری. گفت: شاه پافشاری داشت که به ایشان کیفر دهد. ولی دیگران را در بند نگاه خواهند داشت تا مجلس آینده باز شود..." او در وقت مرگ ۴۸ سال داشت.

\*\*\*\*\*

#### قاضی ارداقی

قاضی، سخنوری خوش کلام و نویسنده ای زیر دست بود. وقتی در باغشاه به زنجیرش کرده بودند با صدای گرم و گیرا می خواند:

تا که غیرت مردی، شد ز خلق ایرانی مُلک ملت ایران رفت رو به ویرانی

اولین جهانگیران، خسروان ما بودند از کیانیان یکسر تا گروه ساسانی

صیت سطوت ایران بود در جهان معروف خوانده ای اگر تاریخ، صدق قول من دانی

گفتند: "برخیزید بیایید" گویا هردو دانستند که برای کشتن می برنشان. ملک دم در به آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر بارگه  
عدوان آیا چه رسد خذلان

این را خوانده پا از در بیرون گذاشت. ما همگی اندوهگین گردیدیم و این اندوه چند برابر شد هنگامی که دیدیم آن دو فرارش زنجیرهایی را که به گردن ملک و میرزا جهانگیرخان زده و ایشان را برده بودند برگردانیده در جلو اطاق به روی دیگر زنجیرها انداختند و ما بی گمان شدیم که کار آن بیچارگان به پایان رسیده. گزارش یکی از محبوسین باغشاه روایتی معروف از وقت قتل ملک المتکلمین است.

حاجی میرزانصرالله معروف به ملک المتکلمین فرزند محسن بهشتی پس از تحصیلات مقدماتی به فراگرفتن علم حکمت الهی پرداخت و یک دوره کامل فلسفه را نزد آخوند ملا صالح فریدنی آموخت. وی در بیست و دو سالگی به مکه سفر نمود و هنگام بازگشت به هندوستان رفت. مدت دو سال در آنجا تحصیل نمود و مدرسه ای به سبک جدید و به نام خودش در بمبئی تأسیس کرد. او کتابی به نام "من الحق الی الحق" برای بیداری مسلمانان نوشت که فرقه اسماعیلیه را بر ضد خود برانگیخت و منجر به تبعیدش از هندوستان و بازگشت به ایران شد. او همچنین کتابی به نام "رؤیای صادقانه" نوشت و در اندک زمانی در سراسر ایران و بعضی از کشورهای خارجی به طبع رسید. ملک المتکلمین در بوشهر با سید جمال الدین اسدآبادی ملاقات کرد. سپس به اصفهان رفت و به موعظه پرداخت. وی بعد از مخالفت هایی به آذربایجان و از آنجا به تهران و سپس بادکوبه (باکو) رفت و با طالبوف دیداری داشت و به کمک تجار، مدرسه ایرانیان بادکوبه را تأسیس کرد. بعد از مدتی از رفتن وی به اروپا ممانعت شد و او از عشق آباد به مشهد رفت. سپس به تهران آمد و به کار مشروطه افتاد. او یکی از نویسندگان درخشان و واعظان زبردست مشروطه خواه بود که مرگ تلخ او در آواز مشهورش تکرار می شود و نقشی ست از نقش های خون رنگ تاریخ ایران.

حال بشنو احوالش باخبر شو از حالش بین چگونه افتاده روی در پریشانی  
والیان و الاجاه، چاکران دولت خواه خلق مملکت رانند، جای مملکت رانی  
وامحمدا زین خلق، و اشریعتا زین قوم کافران بما گویند، داد از این مسلمانی

ملا علی، معروف به قاضی ارداقی و مشهور به "حاج آقا"، روحانی شیعه ایرانی، فرزند  
ملاتقی بود و در روستای ارداق قزوین به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی به جامعه  
روحانیت درآمد و بعد از قضات معتبر عدلیه شد.

او از پیشگامان آموزش نوین در ایران بود. در سال ۱۲۸۳ شمسی چند نفر از تجددخواهان  
قزوین به سرپرستی "میرزا صالح خان باغمیشه‌ای تبریزی"، فرماندار قزوین، انجمنی به  
نام "انجمن معارف" تشکیل دادند و مدرسه‌ای با نام "امید" بر پا کردند. این مدرسه اولین  
مدرسه به شیوه نوین در قزوین بود. مدرسه در شرق عالی‌قاپو واقع بود و چهار کلاس  
داشت. قاضی ارداقی که خود از اعضای انجمن معارف بود به مدیریت مدرسه برگزیده شد.

او در جریان نخستین انتخابات قزوین برای مجلس شورای ملی نقش فعالی داشت و  
شب‌نامه‌های ژلاتینی انتشار می‌داد و در اجتماعات شرکت می‌کرد. پس از صدور فرمان  
مشروطه به تهران رفت.

در یوم‌التوب، وی، به همراه عده زیادی از آزادی  
خواهان و وکلای مجلس برای دفاع از مشروطه و  
مجلس در ساختمان مجلس تجمع کرده بودند.  
پس از بمباردمان مجلس و بست و حبس،  
قاضی نیز به باغشاه برده شد. دو روز بعد از  
آن شب او را با "استریکنین" مسموم کردند و  
با تشنج و زجر در زنجیر درگذشت. وی پس از  
جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین  
سومین فردی است که در ماجرای باغشاه بعد از  
شکنجه کشته شد.

مرگ پر زجر و جان‌کننده او نمونه‌ای دردآور از  
کینه‌توزی مستبدان است.

قاضی وقت مرگ احتمالاً ۴۳ سال داشت.

\*\*\*\*\*

### میرزا ابراهیم تبریزی

هنگامی که قزاقان روس به خیابان‌های تهران  
ریختند و به تارومار کردن آزادی‌خواهان  
مشغول شدند، این خطیب نامور خود تفنگ  
به دست گرفت و در سنگری خیابانی به سوی  
دژخیمان تیر انداخت. عاقبت همراه عده‌ای  
به باغ امین‌الدوله گریخت ولی پس از حمله  
دولتیان با آنها در افتاد و چند گلوله خورد  
و کشته شد. شجاعت و رشادت میرزا ابراهیم  
زبانزد نویسندگان مشروطه است.

میرزا ابراهیم آقا تبریزی فرزند حاج شیخ علی  
زنجانی از روحانیان روشن فکر عصر خود بود.  
پس از تشکیل مجلس اول، به نمایندگی از  
سوی مردم تبریز انتخاب گردید و به همراه ده  
نماینده دیگر عازم تهران گردید.

او از روحانیون روشنفکر عصر خویش به شمار  
می‌رفت. گفته می‌شود با اینکه در محیط  
روحانیت پرورش یافته بود، از غالب متجددان  
زمان خود به مقتضیات روز واقف‌تر بود. میرزا  
ابراهیم، ناطقی زبردست و آشنا به مقتضیات  
جدید بود و بر اثر ایراد سخنرانی‌هایی با  
مطالب تازه، در بین مردم تبریز محبوبیت  
پیدا کرد. پس از صدور فرمان مشروطیت،  
اصناف تبریز او را به اتفاق آرا به نمایندگی خود  
برگزیدند. شیخ ابراهیم تبریزی در نخستین  
روزهای ورود به مجلس شورای ملی، چهره‌ای  
وطن‌خواه، مبارز، بی‌پاک و طرفدار مشروطه  
از خود نشان داد و چندین نطق تند علیه



تصویر شماره ۵: مرغ عشق زرد؛ میرزا ابراهیم تبریزی





تصویر شماره ۶: طوطی سید جمال الدین واعظ اصفهانی

### شیخ احمد روحی

ناظم الاسلام کرمانی می نویسد: "... در باغ شمال، محمدعلی میرزا (که هنوز ولیعهد بود و در تبریز می نشست)، بر بالین آن‌ها آمده، نخست شروع به استنطاق آن‌ها کرده هرچه پرسید جواب صریح به او دادند. عاقبت عاجز شد بنای رذالت و بدگویی گذارده که؛ شما بابی و قاتل شاه شهید (یعنی ناصرالدین شاه) هستید. چون حاج شیخ احمد روحی حدت مزاج داشت فحش زیادی در جواب او داده به نوعی که نوکرهای او از خجالت از پشت سرش فرار کردند. آن وقت خود حاج شیخ احمد میرغضب را به طرف خویش دعوت نمود که زود باش اول مرا آسوده کن... بعد سرهای آنان را پوست کنده و در آن‌ها آرد کرده به طهران نزد امین السلطان فرستادند. و سיעلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون."

شیخ احمد روحی در کرمان زاده شد. او پسر دوم شیخ العلما ملا محمد جعفر کرمانی بود. ملا محمد جعفر کرمانی در کرمان، کرسی فقه و اصول داشت و در مسجد خود مدفون است. شیخ احمد در ۱۳۰۲ با میرزا آقاخان کرمانی به اصفهان و تهران و رشت رفت و به استانبول مهاجرت کرد.

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک سه تن از نویسندگان و تلاش گران ایرانی بودند که با نوشته‌های آتشین و نامه‌های محکم خود پایه‌ای از پایه‌های مشروطه بنیان گذاشتند. آن‌ها در استانبول با سید جمال الدین اسدآبادی مراد شده داشتند.

محمدعلی شاه در مجلس ایراد کرد. در تصویب قانون متمم قانون اساسی، پافشاری نمود، و از دربار نترسید. در قضیه اقبال السلطنه ماکوئی، میرزا علی اصغرخان اتابک را استیضاح کرد و کابینه او را بی پروا انتقاد نمود وی در خارج از مجلس انجمنی با نام انجمن "تغیرت" تشکیل داد و همه شب با سخنرانی‌های تند علیه مظالم حکومت قیام می نمود.

او به هنگام مرگ، ۳۳ سال داشت.

\*\*\*\*\*

### سید جمال الدین واعظ اصفهانی

سید شهیر، صدایی رسا و کلامی پر نفوذ بر مردم داشت. حمدالله مستوفی می نویسد: بیانات این واعظ که مخصوصاً "بالهجه عامیانه میدان کهنه اصفهان اداء می نمود مثل نقش بر سنگ در قلب‌ها جا می گرفت و در شب‌های رمضان هر کسی ۲ روز پای منبر سید نشسته بود خود برای دوستان خود نطق درست و حسابی می شد." در آن روزگار سخنان سید را تندنویس‌ها می نوشتند و به صورت روزنامه در آورده به نام الجمال به مردم می فروختند.

سید جمال الدین واعظ اصفهانی ملقب به صدرالواعظین و صدرالمحققین از رهبران جنبش مشروطه ایران و پدر محمدعلی جمال زاده، نویسنده ایرانی بود. جمال الدین در جریان مشروطه به مشهورترین واعظ تهران تبدیل شد و سخنرانی‌های او لرزه بر تن مستبدان انداخت.

وی مردی نحیف بود که پای گریز نداشت اما در بمباردمان مجلس جایی پنهان شد و از راه قم به سوی عتبات رفت. در حوالی همدان به مظفرالملک که یکی از دوستانش بود پناهنده شد ولی وی به او خیانت نموده و دستگیرش کرد و به بروجرود فرستاد. و به دستور محمدعلی شاه قاجار پاهایش را زیر شکم قاطری بستند و کشیدند و به زندان انداختند و پس از چندی یک شب، نخست قهوه‌ای به او داده و سپس با تسمه خفه‌اش کردند.

مرگ تلخ سید جمال از نمونه‌های دردناک خوف استبداد و خیانت در تاریخ ماست.

او به هنگام مرگ ۴۵ سال داشت.

\*\*\*\*\*



## سید محمد طباطبایی

"از صدماتی که در به توپ بستن مجلس به من زدند حالت وحشت و خیال دست داده است و از این رو به من سخت می گذرد. اگر کسی باشد که مرا مشغول کند حالم بهتر می شود. در ونک کسی نیست. من تنها هستم. دستم از چاره‌ها کوتاه و راه دراز در پیش...! این آخرین دست نوشته سید محمد طباطبایی است. مردی فاضل که به اذعان تاریخ‌نگاران مشروطه، از کسروی تا ناظم الاسلام و دیگران وطن‌دوستی پاکباز بود.

سید محمد طباطبایی اهل و باشنده تهران بود و به سنگلجی نیز، معروف. آواز مجتهدان شیعه و از مخالفان استبداد و از رهبران جنبش مشروطه ایران بود. او به همراه سید عبدالله بهبهانی به عنوان پیشوایان اصلی مشروطه با شاه و حاکمه در افتادند.

وی در سال ۱۲۸۴ به تحصن شاه عبدالعظیم رفت و پس از توپ بستن به مجلس دستگیر و به خراسان تبعید شد. بعدها که مشروطه خواهان پیروز شدند به تهران آمد و مورد احترام قرار گرفت اما سنش از هفتاد گذشته و سرش از آن همه تبعید و آزار به دوران افتاده بود.

ناظم الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ انقلاب مشروطه، در شرح زندگی سید محمد طباطبایی به کسب اخلاق از مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی اشاره نموده است. قزوینی نیز می‌نویسد: "زمانی که شیخ هادی از جانب پدر سید محمد طباطبایی (سید صادق) تکفیر گردید فرزندش سید محمد نیز عقاید پدر را رد نمود. حمایت وی از کسانی چون نصرالله ملک‌المتکلمین و جمال‌الدین واعظ اصفهانی که مورد خشم برخی روحانیون تهران بودند بیانگر این واقعیت می‌باشد."

مشهور است که سید محمد از درباریان و اهل حکومت دل خوشی نداشت و هر کسی به آن‌ها متصل بود از او دوری می‌جست. شاید این نکته، مهم‌ترین تفاوت او با همراه و یارش عبدالله بهبهانی باشد."

طباطبایی هنگام وفات در تنهایی و غربت، ۷۸ سال داشت.

\*\*\*\*\*



تصویر شماره ۷: مرغ دریایی؛ شیخ احمد روحی

گفته می‌شود نامه‌هایی که یاران سید جمال‌الدین، همچون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، برای شیخ هادی نجم‌آبادی در ایران می‌فرستادند، گاه از چنان حساسیتی برخوردار بود که در صورت کشف، کشته شدن نامه‌رسان را در پی داشت. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (که از مریدان سید جمال‌الدین بود)، به درخواست صدراعظم ایران هر سه را به مقامات ایرانی تحویل دادند و ولیعهد شوم نیز کرد آنچه خواندی.

تصویر مرگ پر شور شیخ احمد روحی لوحی ست از آزادی خواهی ایرانیان که هرگز زودده و شکسته و گم نمی‌شود.

او در هنگام مرگ ۴۲ سال داشت.

\*\*\*\*\*



## شیخ احمد روح القدس

"قیمت؛ یک نمره طهران، صد دینار و یک جو غیرت" از همین یک جمله روحیه سستیپهنده شیخ احمد روح القدس هویدا است. مضاف کن عکسی که در باغشاه از او برداشته اند که ایستاده کنار قاضی ارداقی. اخم کرده و چشمانش سخنسرای آزادی است.

شیخ احمد تربیتی فرزند حاج شیخ محمد حسین تربیتی تا سن ۲۹ سالگی تعلیم و تربیت را نزد پدر مجتهد خود در تربت حیدریه گذراند ولی راه پدر را نرفته و عازم تهران گردید و به طبع روزنامه و سخنرانی پرداخت. شیخ احمد تربیتی فرزند حاج شیخ محمد حسین تربیتی تا سن ۲۹ سالگی تعلیم و تربیت را نزد پدر مجتهد خود در تربت حیدریه گذراند ولی راه پدر را نرفته و عازم تهران گردید و به طبع روزنامه و سخنرانی پرداخت.

او روزنامه‌ای منتشر نمود و به مناسبت نام روزنامه، به "روح القدس" معروف گردید. او به دلیل سواد وسیعش، معروف به سلطان العلمای خراسانی بود.

او روزنامه‌نگاری تندخو و خوش کلام بود که روی سخنش را مستقیم به شاه معطوف می‌داشت از این رو اولین روزنامه‌نگاری است که در تاریخ مطبوعات ایران به دادگاه احضار و محاکمه می‌شود.

یک بار در روزنامه مشهورش (روح القدس) خطاب به محمدعلی شاه نوشت: "خوب است قدری از مستی سلطنت به هوش آمده چشم باز کرده نظری به دولت خود و باقی دولت‌ها بنمایم- آیا تمام سلاطین عالم از وظیفه خود خارج شده مشغول قصابی گشته‌اند؟..." سیدفرید قاسمی در کتاب "مطبوعات ایران در قرن بیستم" می‌نویسد؛ "در میان روزنامه‌نگارانی که محمدعلی شاه بسیار از آن‌ها تنفر داشت سیدمحمد رضا شیرازی مدیر نشریه مساوات، میرزا جهانگیرخان و علی اکبرخان به ترتیب مدیر و سردبیر نشریه صوراسرافیل و احمد تربیتی (سلطان العلمای خراسانی) مدیر روح القدس بودند."

بعد از به توپ بستن مجلس؛ او تفنگ در دست از بالای دفتر روزنامه به دفاع برخاست و



تصویر شماره ۸، کپورت سید محمد طباطبایی

چند نفر از قزاق را کشته و مجروح ساخت ولی عاقبت دستگیر و با ضرب و شتم به باغشاه برده شد و همراه دیگر زندانیان در غل و زنجیر محبوس گردید.

مامان‌توف، خبرنگار روس حاضر در باغشاه راجع به روح القدس و یکی از همراهانش می‌نویسد: "دستگیران را با توسری بیرون بردند و ایشان دل به مرگ نهاده هیچ نمی‌گفتند. هر دو بلندبالا می‌بودند. سرها را پایین انداخته با ضربت قن‌داق تفنگ بیرون رفتند. در چشم ایشان مرگ آشکاره دیده می‌شد."

پس از تحمل شکنجه‌های فراوان عاقبت او را به انبار دولت برده و خفه نموده و جسد نیمه جانش را در چاه انداختند. پس از پیروزی مشروطه خواهان و فرار محمدعلی میرزا، جسد وی را در حالی که طنابی دور گردنش بود از چاه بیرون آورده و دفن نمودند.

روح القدس وقت مرگ ۳۲ سال داشت.

\*\*\*\*\*

## ثقة الاسلام تبریزی

"حضرت آقای شهید در آن موقع تجدید وضو کرده، نماز ظهر را موافق شرع انور، اقتصاراً دو رکعت به نیت نماز خوف، ولی از فشار مباشرین نامسلمان خاتمه داده نشد. در موقعی که





تصویر شماره ۹: طاووس رنگین: شیخ احمد روح القدس

ثقة الاسلام تبریزی از مشروطه طلبان و آزادی خواهانی بود که سرش برای وطن بر دار رفت. پس از اشغال تبریز به دست قشون روس‌ها و جنگی تحمیلی به مردم ایران و مجاهدان آذربایجان؛ از ثقة الاسلام، به عنوان بزرگ مردم تبریز خواستند که به کنسولگری روسیه در تبریز بیاید. با آن که کنسول عثمانی به او هشدار داده بود، ثقة الاسلام از مخفی شدن و پناهندگی در کنسولگری عثمانی سر باز زد و به کنسولگری روسیه رفت. در آنجا از او خواستند که بنویسد که آغاز کننده جنگ مجاهدان بوده‌اند ولی ثقة الاسلام از این کار خودداری کرد و گفت روس‌ها جنگ را شروع کرده‌اند. روس‌ها نیز او را همراه هفت تن دیگر در روز عاشورای سال ۱۳۳۰ قمری برابر با ۹ دی ماه ۱۲۹۰ خورشیدی به دار کشیدند.

از در باغ شمال تا دم پل قاری و اطراف سربازخانه از قشون مملو و از چهار جانب میدان و پشت بام‌ها صاحب منصبان و توپچیان با توپ‌های کوهی و مسلسل حاضر فرمان بودند. آن بزرگوار را بعد از ادای نماز به پای دار آورده..... انالله وانا الیه راجعون. این شهدای وطن شب شام غریبان را تا سحر سر دار بودند. "ملازم خاص ثقة الاسلام تبریزی" این تصویر جانکاه را سوخته و نوشته است.

میرزا علی آقا تبریزی مشهور به ثقة الاسلام تبریزی یا ثقة الاسلام دوم، از علمای آذربایجان و یکی از کشته شدگان جنبش مشروطیت ایران است.

او در تبریز به دنیا آمد. پدر بزرگش حاج میرزا شفیع صدر ثقة الاسلام شاگرد سید کاظم رشتی و رئیس شیخیه تبریز بود. پدرش حاج میرزا موسی ثقة الاسلام در جنبش تنباکو شرکت داشت. تحصیلات خود را در تبریز و سپس در کربلا و نجف انجام داد. پس از آن به تبریز بازگشت و رئیس شیخیه در تبریز شد. او مردی متفکر و با سواد بود که زبان‌های ترکی و فارسی و عربی و فرانسه را می‌دانست و نشریات عربی را می‌خواند و در سخن رانی‌های خود مردم را از اوضاع دنیای جدید با خبر می‌ساخت. با امیرنظام گروسی و مهدی قلی هدایت و ادیب الممالک فراهانی معاشرت و گفتگو داشت. طبع شعر داشت و در کتابخانه خود مجلس شعرخوانی برگزار می‌کرد.





تصویر شماره ۹: طاووس رنگین: شیخ احمد روح القدس

صادق الملک و آقا محمد ابراهیم تفتقایی و حسن قدیر و پسران علی سید را هم گرفته بودند... در باغ کنسول خانه، در روز دهم محرم، روس‌ها دستور دادند بر سر آنان ریخته، به کندن لباس‌های آنان پرداختند و جز پیراهن و زیرشلواری همه را از تنشان درآوردند. گویا شیخ سلیم ایستادگی می‌نماید. کریم سرخابی با قمه ضربه‌ای به بازوی او زد و او را زخمی کرد. ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا می‌خواندند. ثقة الاسلام به همگی دلداری می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست. شیخ سلیم بی‌تابی می‌کرد. ثقة الاسلام گفت: این بی‌تابی برای چیست؟ ما را چه بهتر از اینکه در چنین روزی به دست دشمنان دین کشته شویم؟" او در روز عاشورا پس از آنکه مهر خود را از لای عمامه بیرون آورده، دو رکعت نماز به جای می‌آورد، به دار آویخته می‌شود. ثقة الاسلام مکتوبات فراوانی دارد. و در معنا کردن مشروطه برای مردم نقش زیادی داشته. از جمله می‌نویسد:

"معنای مشروطه این است که: هر پادشاه در هر عصر، از شور اهل مملکت تخلف نخواهد کرد و باید همه کارها با شور ملت باشد. اجمال معنای مشروطه همین است و لا غیر و دارالشورا از لوازم مشروطیت است نه بر عکس."

او هنگام مرگ ۵۱ سال داشت.

\*\*\*\*\*

کسروی می‌نویسد: "ثقة الاسلام تبریزی کسی بود که آبروی ایران و اسلام گشته و چوبه دار را خرید، ولی یک امضا به دشمنان و اشغال‌گران در جهت تأیید این موضوع که مجاهدین آغازگر جنگ بودند، نداد."

"عصر روز نهم محرم ثقة الاسلام از خانه خود بیرون آمد تا به خانه دکتر علی‌نقی خان برود. در ورودی کوچه، ودنسکی با یک افسر روسی از درشکه پایین آمد و پس از سلام به ثقة الاسلام گفت: کنسول روس سلام می‌رساند و می‌گوید جلسه‌ای در کنسول است. چند نفر دیگر هم هستند. شما هم تشریف بیاورید. ثقة الاسلام خواست با درشکه دیگری برود، ولی ودنسکی گفت این درشکه را کنسول فرستاده و بر این سوار شوید و ایشان را سوار بر آن درشکه کردند و به کنسول خانه بردند. آن روز ضیاءالعلماء و



ایران منصوب شد. در تمام این سال‌ها به نوشتن می‌پرداخت و یکی از آزادی‌خواهان نامی عصر خود بود. هنگام تأسیس نهادهای مدنی پس از مشروطه، در کنار مبارزان و آزادی‌خواهان دیگر، عضو «جامع آدمیت» شد. وی با کمک سلیمان میرزا برادرش و میرزا محمد خراسانی هفته‌نامه حقوق را منتشر کردند که در انتشار افکار «جامع آدمیت» سهیم بود.

در تهران و در تلاطم‌های آغازین دوران محمدعلی‌شاه، کوشش‌های وی علیه شاه و درباریان فاسد؛ از طریق روزنامه‌نگاری و سخنرانی ادامه داشت و موجبات نگرانی شاه را فراهم کرد. پس از به توپ بسته شدن مجلس یحیی نیز دستگیر و در غل زنجیر به باغ شاه منتقل شد و به شدت شکنجه‌اش کردند. گفته می‌شود آثار شکنجه چنان بود که چندی بعد و پس از تبعید؛ در اثر جراحات و آسیب‌های وارده درگذشت.

او وقت مرگ ۳۱ سال داشت.

\*\*\*\*\*

### ولادیمیر لیاخوف

محرمانه

رپورت نمره ۶۰

خطاب به تزار، امپراطور روسیه:

«...شاه گفت بهتر است که سرباز و سوار ایرانی هم در این کار (به توپ بستن مجلس و کشتار مشروطه‌خواهان)، اشتراک بکنند ولی بنده به ملاحظه اینکه این وقت برای بریگاد قزاق روس، بهترین اوقات است که وظیفه حقیقی خود را از پیش برده و رسوخ کامله خود را در حیات سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده را آسان تر کند قطعاً و مصراً رد کردم. اما در خصوص مداخله شخصی و فعلی بنده در روز بومباردمان (توپ بستن) سفیر راضی نمی‌شد و می‌ترسید که دول سایره اعتراض کنند ولی بنده امر جناب جلالت مآب عالی را در نظر داشتم و به ملاحظه اینکه کار را به دست افسرهای ایرانی ندهم (اگرچه افسرهای ایرانی قزاق خانه صداقت خالصانه به روسیه دارند؛ ولی هر چه باشد بازهم ایرانی هستند و ممکن است که در موقع اجرای کار احساسات ملی آن‌ها را مانع شده و کار را به کلی خراب کنند) خود شخصاً



تصویر شماره ۱۰: مرغ بهشتی؛ نقه الاسلام تبریزی

### یحیی میرزا اسکندری

یحیی میرزا، مردی آزاده و نویسنده‌ای چیره‌دست بود که به جرم شاهزادگی بیش از دیگران شکنجه شد. آنقدر بر سرش کوفتند و آنقدر پوستش را خراشیدند که نیم جان شد، آنقدر سیلی خود و مشت به دنده‌هاش کوفتند که یوم‌التوپ، شد آخرین روزی که سرپا باشد و بتواند درست نفس بکشد. و آنقدر در زندان ماند و به تبعید رفت که دست آخر کشته شد. زنجیرهای باغ شاه، طبقه و شخص نمی‌شناخت. شاه از همه به خشم آمده بود و دامان این آتش خاندان خودش را هم گرفت.

شاهزاده یحیی میرزا اسکندری در تهران متولد شد. پدرش از رجال و کارگزاران دولت بود. از آنجایی که در خانواده‌ای نامی و اهل فرهنگ می‌زیست، به تحصیل علوم مختلف علاقه بسیار داشت به همین دلیل هر روز به کتابخانه شخصی پدر بزرگش می‌رفت و کتاب می‌خواند بعد از آنکه از دارالفنون فارغ‌التحصیل شد به عنوان مترجم اداره گمرک، به کردستان رفت، پس از چندی رئیس گمرک شد و مدت دو سال در همین پست باقی ماند. بعد از آن مفتش گمرک کردستان و کرمانشاه شد. با تأسیس صندوق مالیه به ریاست صندوق مالیه و نظارت امور صندوق‌های لرستان و کردستان رسید. از آنجا به شیراز رفته و رئیس صندوق مالیه شد. با به سلطنت رسیدن محمدعلی شاه و در پی آن برچیده شدن صندوق مالیه، اسکندری به تهران احضار شد و به ریاست تفتیش کل محاسبات گمرک





و عملاً مداخله خواهیم نمود."

ولادیمیر پلاتونوویچ لیاخوف، هفتمین فرمانده روسی بریگاد قزاق ایران بود که مجلس شورای ملی را به دستور محمدعلی شاه به توپ بست. به دستور وی همچنین تنی چند از آزادی خواهان اعدام شدند.

لیاخوف، افسر ارتش روسیه بود که از طرف دربار تزار به ایران اعزام شد و در مقابل وزیر جنگ و هیچ یک از مقامات وقت ایران برای خود مسئولیتی قائل نبود و مستقیماً از پترزبورگ کسب تکلیف می کرد. وی در ۲۲ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ ه.ق، از طرف محمدعلی شاه به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب شد و یک روز بعد، به دستور شاه و توصیه سرگئی شاپشال روسی (که در خدمت محمدعلی شاه بود) و گارتوریک وزیر مختار روسیه در ایران، مجلس شورای ملی را به توپ بست.

بر اثر این واقعه جمعی از نمایندگان مجلس را متفرق ساخت و عده ای را کشت و قوای قزاق وارد مجلس شدند و دست به تخریب و غارت زدند. بعد از این آشوب سازی مهلک، کلنل لیاخوف از طرف محمدعلی شاه مورد قتردانی قرار گرفت.

لیاخوف تا یک سال بعد در کنار محمدعلی شاه بود، ولی پس از فتح تهران توسط مجاهدان و سواران بختیاری، تسلیم اردوی مشروطه خواهان شد و از طرف علی قلی خان سردار اسعد و محمدولی خان تنکابنی، فاتحان مشروطه خواه تهران، تحت حفاظت یوسف خان امیر مجاهد قرار گرفت، تا مورد حمله مشروطه خواهان واقع نشود.

بنابر گزارش های محرمانه ای که پانوف، روزنامه نگار بلغاری، از لیاخوف ربوده، طراح اصلی نقشه لیاخوف و پارانوسکی (مترجم سفارت روس) و شاپشال (آجودان شاه و از اتباع روسیه) بودند که با اداره ی ارتش در تفلیس و سن پترزبورگ تماس داشتند و موافقت دولت روسیه را کسب کرده بودند.

در سال ۱۹۱۷ میلادی که انقلاب روسیه پدید آمد، به فرمانده روس های سفید پیوست و چون سفیدها شکست خوردند، به باتومی (در گرجستان) گریخت. و در آنجا به طرز فجیعی، به دست سه تن گرجی، کشته شد.



تصویر شماره ۱۱: سار: یحیی میرزا اسکندری

او در هنگام مرگ ۵۰ سال داشت.

\*\*\*\*\*

در "تاریخ مشروطه ایران" آمده است:

قزاقان با مشروطه خواهان در افتادند اما کار پیش نرفت. چون آگاهی از این نافروری به لیاخوف رسید، فرمان داد دسته های دیگر قزاق که ۲۵۰ سواره و ۲۵ پیاده و ۴ توپ می بود، آهنگ مجلس کردند و در ساعت ۷ بود که این ها به جلوی مجلس رسیدند. هم در زمان خود لیاخوف (به گفته براون با ۶ تن از سرکردگان روس با درشکه) به آن جا آمدند و لیاخوف میدان بهارستان و آن پیرامون ها را بازدید کرد و به دستور او از چهار توپ یکی را در خیابان دروازه دولت، دیگری را در خیابان روبه روی آن و سوم و چهارم را در خیابان شاه آباد نهادند و دهانه همه توپ ها را به سوی مجلس گردانیدند، و گرداگرد هر تویی دسته قزاق، از سواره و پیاده جا دادند. پس از این کارها لیاخوف (بدرشکه نشسته) بازگردید که به باغشاه رود و به شاه آگاهی برد. [...] یک فوج سربازان سیلاخوری همراه قزاقان می بودند که لیاخوف آن ها را به نگهداری درهای شرقی مسجد و مجلس و آن پیرامون ها گمارد.

مامانتوف می گوید: "گمان ایستادگی نمی رفت و از این رو به قزاقان دستور تیراندازی داده نشده بود." قزاقان و سربازان نمی گذاردند کسی از مجلس بیرون رود. سپس سختگیری



تصویر شماره ۱۲: غراب، کلنل لیاخوف

تفنگ پراکنده‌شان گردانند. [...] آنانکه با سپاه ستیزیدندی سپاهیان یارستندی آنان را بزنند." امروز جارکشیدند که بازارها باز شود، و بازاریان از ترس فرمان بردند و بازارها را باز کردند. همه‌ی نشانه‌های مشروطه از میان برخاسته، نه روزنامه‌ای، نه انجمنی، نه گفتاری ولی کارها بسامان و آرامش پدیدار می‌بود.

راپورت‌های لیاخوف شرح دقیق بمباردمان مجلس و دخالت مستقیم روسیه در امور داخلی ایران است.

در راپورت نمره ۵۹ خطاب به تزار نوشته:

"جناب جلالت مآب، بیست و ششم مه روسی (هشتم ژون فرنگی) اعلی حضرت شاه مرا با ترجمان اول سفارت به باغ شاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود را به تکلیف سابق، (که پیش جنابعالی عرض کرده‌ام) به شرط تدبیری که تخلیص گریبان از اعتراض دول اروپا به جهت تبدیل کردن حکومت مشروطه به استبداد قدیمی ممکن باشد بیان کرد.

و منضماً به موافقت خود گفت که خواهش

را بیشتر گردانیده کسی را به درون هم راه نمی‌دادند ولی تا این هنگام کسانی که آمدن می‌خواستند آمده بودند و ما از آنان نام‌های بهبهانی و طباطبایی و حاجی امام جمعه خویی و حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله و میرزا محمدصادق طباطبایی حکیم‌الملک را می‌شناسیم. [...] از آن سوی یک‌دسته از سران آزادی از جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و [...] خود در آنجا می‌بودند. با آنکه بیشتر نمایندگان بی‌غیرتی نموده امروز به مجلس نیامدند باز در آنجا انبوهی می‌بود در بیرون نیز مردم، هواخواهی به مجلس می‌نمودند و دسته‌هایی برای آمدن به مجلس آماده می‌شدند. از آن سوی لیاخوف [...] چون چگونگی را دید فرمان داد همه توپ‌ها از چپ و راست گلوله افشانی کنند و کسانی را به باغشاه دوانید تا توپ‌های دیگری نیز بیاورند.

بدین‌سان جنگ می‌رفت و در همان هنگام توپ‌های دیگر همچنان مجلس را بمباران می‌کردند و هرگونه ویرانی پدید می‌آوردند. نیم‌ساعت به نیمروز، جنگ به یکباره پایان پذیرفت. مامانتوف می‌گوید: "در میدان جلوی مجلس نزدیک ۲۰ لاشه اسب افتاده بود. دریای خون موج می‌زد و هنوز به زمین فرو نرفته بود. [...] یک‌مرد پهلوی قراول‌خانه افتاده، و از گیجگاه شکسته آن خون سرخ و سیاهی روان بود. خانه‌هایی که نگهباران مجلس از آن‌ها تیرانداخته بودند پرده غم‌انگیزی را نشان می‌داد. پاره دیوارها افتاده و پاره‌ای شکاف برداشته بود، یک شیشه در پنجره‌ها دیده نمی‌شد. درها از جا کنده شده پشت‌بام‌ها از تکه‌های گلوله‌های سوزان و افشان سوراخ سوراخ شده بود." لیاخوف چون فیروز درآمده بنیاد مشروطه را برانداخته بود رشته همه کارها در دست او می‌بود. روز چهارشنبه سوم تیرماه در تهران فرمانداری نظامی برپاگردید. آگهی در این باره [...] با دست لیاخوف نوشته شده و به چاپخانه رفته بود و امروز در شهر پراکنده گردید. "مردم نمی‌بایست در خیابان‌ها در یک‌جایی گرد آیند. اگر کسانی نافرمانی نمودندی سپاهیان بایستی باشلیک



این است که هر قدر ممکن است خونریزی کمتر باشد ولی من به این خواهش او جسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی در این جنگ مجبوری و ضروریست. چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همان شب در سفارت ترتیبی به جهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با طنطنه عظیم مجلس نامیده می شود معین نمودیم در این ترتیب که یک اساسی است از برای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس و طرفداران او را به کلی غافل کرده و به سفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا یک دفعه کار را به مخالفت کشانده و به استعمال قوه مرتبه عسکریه آشیانه دزدان و رشوه خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و ممانعت کنند بکشیم و آن‌ها را هم که زنده مانند در عدلیه محکوم و با جزاهای بسیار سخت مجازات دهیم. چون حال تمام مأمورین و شاه در دست است که همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد، مسامحه و عیب جویی کرده و به این جهت تمام کارها را ناتمام می گذارند لازم دیدیم که بعد از آنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول شد از طرف شاه به خود من آزادی تامه در اجرای کار داده شود چنانچه مجبور نباشد که امر احدی را در این کار قبول کرده باشم ولو از هر که صادر شده باشد تا اینکه کار به کلی تمام شود اگرچه از اوامر سابق و تعلیماتی که جناب جلالت مآب عالی داده‌اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است ولی باز جسارت کرده و استدعا می کنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم غیر از خدمات سری که در موقع خواهم کرد معین فرمایید. وقتی که ترتیبات کار را معین کرده‌ایم از طرف سفیر و شاه تصدیق شد صورت او را بدون تأخیر به جناب جلالت مآب عالی می فرستم. منتظر اوامر عالی. کولونل و. لیاخوف. طهران- ۲۷ مه (روسی) نهم ژون فرنگی ۱۹۰۸"

در راپورت نهمه ۶۰ خطاب به تزار از طرح خود گفته و اذعان نموده است که طرح به توپ بستن مجلس را او طراحی کرده و ترتیباتی اتخاذ کرده:

"... ترتیباتی را که از طرف بنده و ترجمان اول سفارت معین شده بود سفیر بعد از آنکه اجمالاً

با پترسبورگ مخابره کرد و از پترسبورگ هم با تبدیلات خیلی مختصر تقریباً بدون اینکه اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند اما شاه مانند یک ایرانی، بسیار تردید کرد می ترسید از اینکه خونریزی خواهد شد بناکرد بعضی تصورات بی جا کردن یعنی صلح و غیره.

چون این را دیدیم مجبور شدیم که وسیله قطعی و آخری خود را به کار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت روسیه قبول و بهترین ترتیبات برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر به هیچ وجه از شما حمایت نخواهد کرد و هر چه هم بعد از این به شما واقع بشود خود را مسئول نخواهد دانست وسیله قطعی ما بسیار مهم و مسأله مؤثر بود شاه بالطبع بدون تأخیر قبول کرد و آزادی کامل نیز به جهت اجرا و اتمام کار داد.

این ترتیبات به قرار ذیل است:

اول: با پولی که از طرف سفارت و شاه داده خواهد شد رشوت دادن به وکلای مهم مجلس و وزرا که در جلسه آخری ترتیبی را که به ایشان داده خواهد شد قبول و بر وفقش عمل کنند.

دوم: تا دقیقه آخر یعنی حاضر شدن کلیه ترتیبات به طور دوستانه با مجلس رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند و همچنین داخل مکالمه صلح شدن شاه با مجلس.

سیم: سعی کردن با رشوت یا وسایل دیگر به جهت خارج کردن مردمان مسلح از مجلس و مسجد و انجمن های نزدیک.

چهارم: اقدامات کردن که رؤسای انجمن ها را با رشوت و غیره با خود طرفدار نموده تا در روز موعود اعضای انجمن خود را نگاهداشته و نگذارند بیرون بروند.

پنجم: یک روز پیش یا در روز اجرای کار فرستادن قزاق ها با تبدیل قیافت به مجلس و مسجد تا از آنجا به وا شلیک نموده و هم بهانه برای هجوم و خراب کردن مجلس به دست بدهند و هم کسانی را که در مجلس و مسجد مقاومت خواهند کرد بکشند.

ششم: کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبدا کسی به سفارت دول اروپا خاصه انگلیس داخل شود.

هفتم: وقتی که تمام ترتیبات حاضر شد در یک روز معینی مجلس و اطراف او را با قزاق بریگاد و توپ محاصره و خراب کردن و کشتن کسانی را که در مقابل مقاومت کنند.

هشتم: تسلیم کردن خان های رؤسای مشروطه طلبان و وکلای بعد از تخریب مجلس به سرباز و عوام ناس که غارت کنند.

نهم: گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان، وکلای طرفداران مجلس را به دار زدن و نفی کردن آن‌ها نظر به اهمیت موقع و شخصی ایشان.

دهم: به جهت آسوده کردن خیال جمهور و دولت های اروپایی اعلان کردن که مجلس دوباره باز خواهد شد.

(این قسمت در آغاز نوشتار آمده است و در ادامه می گوید: من جناب جلالت مآب عالی را امنیت کامله می دهم که در بریگاد قزاق خانه (که در دست بنده است) افسر و غیر افسر انتظام و صداقت مخصوص به جهت کار دارند.

در صورتی که مانعی از خارج ظهور نکنند موفقیت کار را مسئول هستم. منتظر اوامر عالی -۳۱ مه (روسی) کولونل و. لیاخوف."

\*\*\*\*\*



مجلس را به توپ بستند و صدها نفر را کتک زدند و دهها نفر را به زنجیر کشیدند و به حضور شاه بردند و در صحن موقت خان خانی او خونها ریختند و بسیاری را به چاه افکندند.

محمدعلی شاه ششمین پادشاه از دودمان قاجار بود. او در ۱۲۸۵ خورشیدی به سلطنت رسید. دوران او به به استبداد صغیر معروف است. او از دوران ولیعهدی در تبریز تحت تعلیم و تربیت آموزگار روسی خود، سرگئی مارکوویچ شابیشال (ملقب به ادیب السلطان) زبان و فرهنگ روسی را آموخت. شابیشال نفوذ زیادی بر محمدعلی میرزا داشت و او را علاقه مند به روسیه کرد. در انقلاب مشروطه تصویری از محمدعلی میرزا با لباس قزاقی به دست مردم افتاد که نشان سرسپردگی او بود و مردم و آزادی خواهان را رنجاند و بسیاری امور را عیان کرد. محمدعلی شاه در روز تاجگذاری اش نمایندگان مجلس شورای ملی را دعوت نکرد. هم چنین زمانی که حکم سلطنت مشروطه را نزدش آوردند، از امضای آن خودداری کرد. او از امضا کردن متمم قانون اساسی مشروطه هم خودداری کرد، ولی با اعتراضات سراسری مردم به ناچار آن را امضاء کرد، هرچند دشمنی اش با مشروطیت ادامه یافت. پس از آن به ستیز با مشروطه خواهان پرداخت و پس از چندی کش و قوس سرانجام شمشیر را از رو بسته و به ولادیمیر لیاخوف، دستور به توپ بستن مجلس شورای ملی را داد.

ناظم الاسلام کرمانی می نویسد:

"محمدعلی میرزا، حسنت و لئامت و سفاقت و قساوت قلب و بی رحمی را به منتها درجه رسانیده بود... تمام خدام و رعیت را فدای خود می خواست. گویا خداوند این مخلوق را برای راحت وجود او خلق کرده است. به هر کسی احتیاج پیدا می کرد با او با کامل ملایمت و مهربانی رفتار می نمود. بعد از رفع احتیاجش مثل این بود که او را هیچ نمی شناسد. با اشخاص پست و نانچیب و قطاع الطریق که اسباب صدمه و خانه خرابی مردم بودند، وثوق پیدا می کرد... اعتقاد به اشخاص رمال و فالگیر و جادوگر داشت. خود را مسلمان می دانست، به مسجد و معبد توپ می بست...



تصویر شماره ۱۳: بوف؛ محمدعلی شاه

### محمدعلی شاه

"جناب اشرف مشیرالسلطنه، چون هوای تهران گرم و تحملش بر ما سخت بود از این رو به باغشاه حرکت فرمودیم، پنجشنبه ۴ جمادی الاولی، عمارت باغشاه."

این کلمات مشکوک، نقش پنهان دسیسه ای ست که شاه شوم برای ایران ریخت. او از دوران ولیعهدی در کار کشتار بود و دست آخر به دامان مادر خود روسیه گریخت. محمدعلی شاه که در منش و اطوارهای روزمره کاریکاتوری تمام عیار از پدر بزرگش ناصرالدین شاه بود در موقعیتی که می توانست با مشروطه ایرانی همراه شود و هم به وطن خویش کمک کند و هم، پایه های سلطنت خود و خاندانش را مستحکم سازد، در بزنگاهی از تاریخ که آونگ تجدد به گوش مردم ایران رسیده بود و یخ های خواب هزار ساله می رفت که ترک بردارد و آب شود؛ راه همیشگی حکومت گران خودکامه را برگزید و سوزاند و سوخت. در سال ۱۲۷۸ خورشیدی، محمدعلی شاه قاجار پس از آنکه با مشروطه خواهان و مجلس از در مخالفت در آمد، این نوشته را خطاب به صدر اعظم خود نوشت و مرکز فرماندهی خود را در باغشاه قرار داد، شاه با این کار می خواست از شهر بیرون رفته و در باغشاه لشکر بیاراید و به آسانی با مشروطه نبرد کند. سپس





تصویر شماره ۱۴: یوم التوب

خودش را جمع می‌کرد تا شلاق به سرش نخورد. صدای مردی مردانه؛ صدای حلق میرزا جهانگیرخان بود که طناب خرخره‌اش را تنگ‌تر و تنگ‌تر کرد و خاموش می‌شد. صدای بلند ملک‌المتکلمین بود که میان خشت‌های دیوار مجلس می‌ریخت و به تاقِ خیمهٔ اطلسی شاهانهٔ محمدعلی شاه می‌خورد.

راویان حبس در اتاق؛ در یوم‌التوب روایت کنند که صدای زنجیرش را می‌شنیدند، صدا دور می‌شد اما کلمات در هوا طنین داشت و در ابر مکرر می‌شد و بر شهر شُره می‌کرد:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما/ بر قصر ستمکاران، تا خود چه رسد خذلان

این صدا بود که با طناب بند آمد. و همین صدا بود که در چاه عمیق باغشاه طنین‌انداز شد و هنگامی که تن بی‌جان ملک‌المتکلمین به کف چاه نزدیک می‌شد، کلمات شعر مهیب، بر قطره‌های آب می‌نشستند و در بخار بالا می‌رفتند. ■

در روز عاشورا قمه و قداره به سر می‌زد و خون سرش را به روی و صورتش می‌مالید و در شب عاشورا هزار و یک عدد شمع در اطاقش روشن می‌کرد... اما احترام ماه محرم را منظور نداشته و در ایام عاشورا بود که تلگراف حمله به تبریز را مخابره کرد و حکم داد که اهل تبریز را در حالی که مشغول عزاداری بودند، قتل و اسیر و غارت نمایند."

در سال ۱۲۷۸ خورشیدی (۱۳۲۶ قمری)، محمدعلی شاه پس از آن که با مشروطه‌خواهان و مجلس از در مخالفت در آمد، مرکز فرماندهی خود را در باغشاه قرار داد، او با این کار می‌خواست از شهر بیرون رفته و در باغشاه لشکر بیاراید و به آسانی با مشروطه نبرد کند. او تحت تأثیر مستقیم روس‌ها و اعمال نظر و قدرت‌نمایی قزاقان روس مجلس را بست و خون‌ها ریخت و دورانی از فترت پدید آورد. کمی بعد، و با مقاومت ستارخان در یکی از کوی‌های تبریز و آن‌گاه پیوستن بختیاری‌ها، دانشناک‌ها، مجاهدان قفقاز، محمدولی خان تنکابنی و مردم گیلان و بسیاری دیگر به فتح تهران به گریختن محمدعلی شاه به سفارتخانهٔ روسیه و پناه‌جستن وی به خاک این کشور انجامید. او در اودسای روسیه بود تا انقلاب سرخ به کرانه‌های اودسا نیز رسید و سرسپردگان سلطنتی مجبور به ترک روسیه شدند. از این رو وی به ایتالیا رفت و آنجا وفات کرد.

وی در هنگام مرگ ۵۳ سال داشت.

\*\*\*\*\*

#### یوم‌التوب

عصر یوم‌التوب، صدای طنین‌انداز در تهران فرو رفته در فقر و غبار و فلاکتِ فجری، صدای زنجیر بود و غل و آهن‌های به گردن انداخته و ناله‌های سرشکستگان. صدا، صدای سوت کشان، نفیر بلندی بود که تا پایان عمر از جمجمهٔ «سیدمحمد طباطبایی» خارج نشد. صدا؛ صدای نفس‌های قاضی ارداقی بود در سلول. استریکنین (تو بخوان شیاف پتاسیم) به خوردش داده بودند و داشت تشنج می‌کرد و جان می‌کند. و زیر گیوه‌هایش که از قوزک به زمین می‌کشید، صدای خاک بود و کشیده شدن به خون. صدای توپ در هوشاهوش شلاق تحلیل می‌رفت و یحیی دولت‌آبادی